

جستجو ... وب سایت

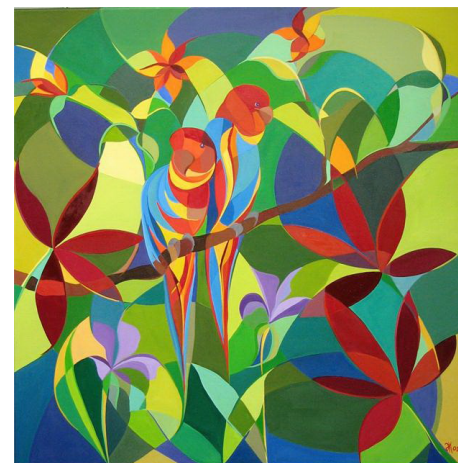
صفحه اول درباره مرکز کتابخانه انتشارات اخبار فروشگاه

اخبار < مقاله < فلسفه زیبایی‌شناسی تنیسم و پیامدهای آن / ترانه جوانبخت



فلسفه زیبایی‌شناسی تنیسم و پیامدهای آن / ترانه جوانبخت

| ۱۰:۴۸،۱۳۹۵/۱۱/۲۰ | بازدید : 1288 بار



فلسفه زیبایی‌شناسی شامل دیدگاهی فلسفی است درباره زیبایی و آنچه به آن مرتبط است. پرسش‌ها درباره این که زیبایی چیست؟ آیا زیبایی ذاتی است یا خیر؟ چگونه گسترش می‌یابد؟ آیا عامل است یا نتیجه یا هر دو؟ زیبایی چگونه به عقل مرتبط است؟ آیا براساس یک اراده است یعنی نشات گرفته از یک اراده است یا خیر؟ آیا زیبایی بر اساس هارمونی یا هماهنگی است یا آنچه هماهنگی ندارد نیز می‌تواند زیبا باشد؟ زیبایی یک اثر هنری بر چه مبنایی است؟ آیا سوژکتیو و محدود به ذهن و سلیقه افراد است یا ابژکتیو و محدود به شیء است؟ انواع زیبایی چیست و چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارد؟ و ... در حوزه فلسفه زیبایی‌شناسی قابل بررسی است.

در این مقاله به بررسی مفهوم شناخت و روش رسیدن به آن در بخش فلسفه شناخت‌ام "فلسفه شناخت تنیسم" می‌پردازم و براساس آن زیبایی‌شناسی‌ام "زیبایی‌شناسی تنیسم" را مطرح می‌کنم. در فلسفه زیبایی‌شناسی‌ام تنیسم مفهوم و ویژگی‌های زیبایی را براساس سیستم فلسفی‌ام "شبکه‌گرایی یا تنیسم" بررسی می‌کنم. کلمه تنیسم از دو کلمه نت و ایسم تشکیل شده. کلمه نت در انگلیسی به معنای شبکه است و ایسم پسوندی است که برای نحله‌های فلسفی به کار می‌رود. بنابراین کلمه تنیسم به معنای شبکه‌گرایی است.

زیبایی یک عنصر درونی است که در اجزاء هستی نمود پیدا می‌کند. زیبایی موجودیتی ذاتی است اما با مبنای هستی که گرایش به تکرار محدودکننده عقل است منافات ندارد بلکه با آن گسترش می‌یابد. زیبایی می‌تواند عامل پدیده‌ها باشد اما گاهی به صورت نتیجه پدیده‌ها بروز می‌کند بنابراین در برخی موارد عامل است و در برخی موارد نتیجه. عقل زیباپسند نیست بلکه زیباپذیر است یعنی کار عقل این نیست که زیبایی را بیسندد بلکه آن را می‌پذیرد و پذیرای آن است. اگرچه کار عقل صادر کردن حکم است اما از آنجایی که زیبایی به حسیات ارتباط دارد و از طریق حسیات قابل انتقال به ذهن بشر است عقل نمی‌تواند درباره زیبایی حکم صادر کند. حسیات زیبایی را دریافت می‌کنند سپس از فیلتر فاهمه یا ادراک رد می‌شود و عقل آن را می‌پذیرد. بنابراین آنجا که زیبایی - با وجود آن که بروز پیدا می‌کند- پذیرفته نمی‌شود عقل حضور ندارد. در این حالت عقل به وجود آورنده زیبایی وجود دارد چون زیبایی بروز یافته است اما عقل پذیرنده زیبایی وجود ندارد که زیبایی پذیرفته نمی‌شود. یعنی بروز زیبایی تاییدکننده وجود داشتن عقل در پدیدآورنده آن است اما عدم پذیرفتن آن تاییدکننده وجود نداشتن عقل در کسی است که این زیبایی را پذیرفته است. در این بخش از مقاله منظور من از پذیرفتن زیبایی به معنای گرفتن آن نیست بلکه به معنای تاییدکردن آن است و کسی که زیبایی را که بروز یافته تایید نکند درواقع بی‌عقلی خودش را تایید کرده است.

کسانی که زیبایی را در جهان هستی انکار می‌کنند و در مورد به وجود آمدن خودشان از سرای نیستی به عالم هستی که مفهوم‌ترین شکل بروز زیبایی در هستی است بی‌اعتنا هستند و ادعا می‌کنند که زیبایی یک سؤتفاهم از زشتی جهان است وجود عقل در خودشان را انکار می‌کنند زیرا آنچه بروز یافته را نمی‌شود انکار کرد و وجود بی‌نظمی در جهان هستی کاملا انکار کننده بروز زیبایی در آن نیست و زیبایی در هستی هر چند با بی‌نظمی است اما وجود دارد و بروز پیدا می‌کند.

انواع زیبایی عبارت است از:

۱. زیبایی بازیافتنی
۲. زیبایی خودیافتنی
۳. زیبایی انحصاری

زیبایی بازیافتنی آن نوع زیبایی است که اگرچه نمی‌توان آن را در خود یافت و هم‌گونی از ابژه* به سوژه ندارد اما منحصر در ابژه نیست و سوژه شناسایی کننده آن می‌تواند آن را به دلیل گرایش ذاتی به تکرار ابژه‌ها در یکدیگر و به واسطه ارتباط دادنش و شباهت دادنش از یک ابژه به سایر ابژه‌ها دریافت حسی کند و تشخیص دهد. زیبایی خودیافتنی آن نوع زیبایی است که سوژه شناسایی کننده‌اش می‌تواند به دلیل گرایش ذاتی به تکرار که در ابژه و نیز در خودش است آن را در خود بیابد. بنابراین سوژه شناسایی کننده این نوع زیبایی می‌تواند آن را به واسطه ارتباط دادنش به خودش دریافت حسی کند و تشخیص دهد. زیبایی انحصاری نوع سوم زیبایی است که منحصر در ابژه است و به این دلیل که سوژه نمی‌تواند آن را از یک ابژه به ابژه‌های دیگر در ذهنش شباهت دهد و و نیز نمی‌تواند آن را از ابژه به درون خودش شباهت دهد قابل دریافت حسی از طرف او نیست و بنابراین نمی‌تواند این نوع زیبایی را دریافت حسی کند و تشخیص دهد. بنابراین این‌طور نیست که سوژه شناسایی‌کننده بتواند همه زیبایی‌های موجود در ابژه را تشخیص دهد و فقط نوع اول و دوم زیبایی را تشخیص می‌دهد و نوع سوم آن را نمی‌تواند تشخیص دهد. پس بسیاری از زیبایی‌های اطراف بشر وجود دارند که تا مدت‌ها به درک بشر نمی‌رسند و ناشناخته می‌مانند.

ساختار زیبایی چیست؟ و عناصر ایجاد کننده‌ی زیبایی چیست؟ زیبایی ساختاری هرمی دارد که چهار وجه آن و راس آن عناصر ایجادکننده‌اش هستند. قاعده هرم زیبایی هارمونی (یا هماهنگی) و سه وجه دیگر آن تأثیردهندگی و ادغام‌کنندگی و معنادهندگی هستند. هرچقدر تأثیردهندگی و ادغام‌کنندگی و معنادهندگی در یک چیز بیشتر باشد مقدار زیبایی‌اش بیشتر است. یک ویژگی در راس این هرم وجود دارد و این ویژگی همان جذابیت است. آنچه جذاب نباشد و کشش نسبت به خود ایجاد نکند از زیبایی برخوردار نیست.

زیبایی چه چیزی را با دیگری ادغام می‌کند؟ زیبایی ادغام‌کننده فکرها با یکدیگر و احساس‌ها با همدیگر است. زیبایی می‌تواند در انسان نسبت به هم‌نوعانش و نیز هر آنچه در جهان پیرامونش وجود دارد همبستگی ایجاد کند. می‌تواند او را با دنیای درون خودش نیز پیوند دهد.

برخی فکر می‌کنند که هنرهایی مثل نقاشی آبستره یا ذهنی که طبق مدل دنیای خارج از ذهن نقاش خلق نمی‌شوند و کاملاً ذهنی هستند معنا ندارند و در آن‌ها نمی‌توان معنایی پیدا کرد. آیا چنین هنرهایی دارای زیبایی هستند؟ آیا معنا ندارند؟ آیا معنادهندگی ندارند و معنا را به ذهن مخاطب منتقل نمی‌کنند؟ برخی نیز که فقط نقاشی واقع‌گرایی را می‌پسندند و نقاشی ذهنی را نمی‌پسندند چنین می‌پندارند که نقاشی ذهنی معنا ندارد و در آن نمی‌توان چیز معناداری پیدا کرد پس هنر محسوب نمی‌شود. لازم است این نکته را مطرح می‌کنم که هر آنچه که اثر هنری زیبا محسوب می‌شود و به عنوان اثری هنری که دارای عنصر زیبایی است قابل عرضه به مخاطبان است دارای معنادهندگی نیز می‌باشد زیرا معنادهندگی از عناصر زیبایی است و باید چنین اثری حتماً معنادار باشد که معنادهنده باشد و نمی‌تواند فاقد معنا باشد. نقاشی آبستره یا ذهنی همانند سایر انواع نقاشی هنر محسوب می‌شود و نقاشی‌های زیبایی در این حوزه خلق شده که دارای معنا هستند اگرچه مخاطب در وهله نخست تشخیص ندهد که در تابلو چه چیزی وجود دارد و نیز اگرچه نقاشی که آن تابلوی آبستره را خلق کرده در زمان خلق اثر هنری‌اش به چیز معناداری نیندیشیده باشد. در چنین تابلوهایی عموماً می‌توان چیزهای مختلف را شناسایی کرد حتی اگر آنها هنگام خلق این تابلوها به ذهن نقاش نرسیده باشد. زیبایی نقاشی‌های آبستره از زیبایی نقاشی‌های واقع‌گرایی حتی بیشتر است زیرا مخاطبانی که نقاشی‌های آبستره را می‌نگرند تفسیرهای مختلفی درباره محتوای آن‌ها دارند درحالی که همه تفسیرهایی که مخاطبان از نقاشی‌های سبک واقع‌گرایی دارند یکسان است و تنوعی ندارد.

آیا انواع زیبایی قابل تبدیل شدن به یکدیگر هستند یا خیر؟ تا چه زمانی زیبایی انحصاری به صورت انحصاری در ابژه باقی می‌ماند؟ نوع اول و دوم زیبایی قابل تبدیل شدن به یکدیگر است اما زیبایی از نوع سوم یعنی زیبایی انحصاری قابل تبدیل شدن به نوع اول و یا نوع دوم زیبایی نیست مگر اینکه نه تنها همه عناصر زیبایی در کنار همدیگر وجود داشته باشد (شرط لازم و کافی برای وجود زیبایی نوع اول و دوم در ابژه) بلکه همدیگر را تقویت کنند (شرط لازم و کافی برای وجود زیبایی غیر انحصاری در ابژه – زیرا اگر عناصر هرم زیبایی وجود نداشته باشند مسلماً نخواهند توانست یکدیگر را تقویت کنند و ویژگی تقویت‌کنندگی در آن‌ها نتیجه وجود داشتشان است) که در این حالت این زیبایی بروز پیدا می‌کند و از حالت انحصاری خارج می‌شود و تبدیل به زیبایی از نوع اول و یا از نوع دوم می‌شود و تنها در این صورت است که زیبایی دیگر انحصاری نخواهد بود یعنی دیگر منحصر به ابژه نخواهد بود و برای بشر که سوژه شناسنده این زیبایی است قابل تشخیص و دریافت خواهد شد.

داشتن زیبایی قدرت می‌دهد اما قدرت هدف زیبایی نیست بلکه نتیجه آن است. قدرت بارور که با کاهش گرایش‌ها به تکرار و افزایش عقلانیت در هستی همراه است نتیجه زیبایی درونی یا زیبایی درون‌مند شده است. یعنی گرایش‌ها به تکرار که عامل هستی است در همراهی با زیبایی درونی به کاهش خود می‌رسند اما مقدار گرایش‌ها به تکرار در هستی هرگز به صفر نمی‌رسد همان‌طور که مقدار گرایش‌ها به تکرار در ایجاد زیبایی درون‌مند هرگز به صفر نمی‌رسد و همواره گرایش‌ها به تکرار در هستی و نیز در ابژه دارای زیبایی وجود دارند. بنابراین به صفر رسیدن گرایش‌ها به تکرار که موردی ناممکن است شرط لازم برای بروز زیبایی در هستی نیست.

آیا زیبایی عامل است؟ اگر عامل است آیا عامل اولیه است یا ثانویه؟ زیبایی می‌تواند عامل پدیده‌ها باشد. زیبایی می‌تواند گاهی عامل پدیده‌های مثبت و گاهی عامل پدیده‌های منفی باشد. مثلاً زیبایی می‌تواند عامل ایجاد جنگ و خانمانسوزی باشد اما چون زیبایی در این مورد در یک پدیده منفی بروز یافته است مسلماً این زیبایی که عامل

این پدیده منفی بوده زیبایی درونی نبوده بلکه زیبایی ظاهری بوده است. زیبایی اگر درون‌مند شده باشد هرگز به پدیده‌ای منفی ختم نمی‌شود بنابراین آنجایی که زیبایی عامل پدیده‌ای منفی است زیبایی ظاهری است نه زیبایی درونی. البته این مورد به این معنی نیست که همه زیبایی‌های ظاهری همیشه عامل پدیده‌های منفی هستند اما آنجایی که پدیده‌ای منفی رخ می‌دهد عامل آن اگر زیبایی بوده باشد حتماً زیبایی ظاهری بوده است و نه زیبایی درونی زیرا زیبایی درونی به کاهش گرایش‌ها به تکرار مرتبط است و جنگ و خانمانسوزی در اثر گرایش به تکرار در ضرر رساندن است و اولی نمی‌تواند عامل دومی باشد. بنابراین زیبایی عامل ثانویه است نه اولیه.

آیا زیبایی تقسیم‌پذیر است؟ آیا زیبایی قابل انتقال از یک جزء هستی به جزء و یا اجزاء دیگر هستی است؟ آیا با تقسیم‌پذیری و یا انتقال آن از مقدار آن کم می‌شود؟ زیبایی ظاهری که در فرم است بین اجزاء هستی تقسیم‌پذیر است اما زیبایی درونی که در فرم نیست بلکه در محتوا است با درون‌مندی و کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن یعنی با عامل بروز یافتن عقل مرتبط است و تقسیم‌پذیر نیست بلکه اشتراک‌پذیر است. به این معنا که زیبایی ظاهری می‌تواند از یک جزء هستی به جزء و یا اجزاء دیگر هستی منتقل شود و در این حالت امکان کاهش یافتن آن از جزء دهنده زیبایی به سایر اجزاء هستی که گیرنده آن هستند وجود دارد اما زیبایی درونی قابل انتقال نیست و با اشتراک قرار گرفتن بین اجزاء هستی بر مقدار آن افزوده نیز می‌شود. در مورد انسان‌ها نیز چنین است. اگرچه رضایت‌مندی از هر دو نوع زیبایی قابل حصول است اما آنچه از زیبایی ظاهری نتیجه می‌شود بیشتر رضایت‌مندی فردی است که دارای آن است و رضایت‌مندی دیگران که دریافت‌کننده آن هستند کمتر از فرد دارنده آن است در حالی که در مورد رضایت‌مندی حاصل از زیبایی درونی هم فرد دارای آن و هم افرادی که از اشتراک آن بهره‌مند می‌شوند به رضایت می‌رسند و رضایت افرادی که از این اشتراک زیبایی درونی فرد اول بهره‌مند می‌شوند حتی بیشتر از فرد اشتراک‌گذارنده این نوع زیبایی باشد.

ممکن است عده‌ای تصور کنند که چون بخشش یک عمل پسندیده است بنابراین اگر یک نفر در ایجاد زیبایی ظاهری در افراد دیگر بکوشد پس مقدار رضایتش نسبت به مقدار رضایت دیگران از دریافت این زیبایی می‌تواند بیشتر باشد. در این مورد لازم است دو نکته را مطرح کنم. بخشش و سایر ویژگی‌های پسندیده اخلاقی تا زمانی که با کاهش آگاهانه گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن به خود و دیگران همراه نباشد کاملاً به صورت پسندیده در نمی‌آید زیرا امکان ضرر رساندن به خود یا دیگران در صورتی که کاهش آگاهانه گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن در فرد نهادینه نشود وجود دارد. نکته دیگر اینکه زمانی که فردی در ایجاد یا افزایش زیبایی ظاهری در فرد یا افراد دیگر تلاش می‌کند ایجاد یا افزایش زیبایی ظاهری در آن فرد یا افراد دیگر صرفاً افزایش زیبایی ظاهری نیست بلکه چون این عمل با بخشش فرد اول در توانایی‌ها و وقت و انرژی‌اش همراه بوده با اشتراک‌گذاری زیبایی درونی فرد اول نیز همراه است اما تا زمانی که کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن به صورت آگاهانه در میان افراد بشر نهادینه نشود حتی اشتراک زیبایی درونی یا درون‌مندی کاملاً فایده‌رسان نیست. زمانی که کاهش آگاهانه گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن در افراد بشر به صورت نهادینه درآید (شرط اول) و آن‌ها علاوه بر آگاهی از عادت‌هایی که به صورت ذاتی در خود دارند و این عادت‌ها به ضرر رساندن به خودشان یا دیگران منجر می‌شود زیبایی‌های درونی‌شان را بین خودشان به اشتراک بگذارند (شرط دوم) زیبایی درونی وارد مرحله جدیدی می‌شود که من آن را «مرحله بی‌بارگی» می‌نامم. از این مرحله به بعد است که زیبایی نه فقط یک‌باره به اشتراک گذارنده می‌شود نه فقط دوباره به یاد انسان‌ها می‌رسد و نه فقط چند باره در ذهن‌ها مجسم می‌شود بلکه به جای محدود شدن در تعداد دفعه‌های انعکاس یافتنش در وجود انسان‌ها به صورت بی‌باره درمی‌آید. بی‌باره بودن (بی‌بارگی) زیبایی یعنی اینکه دیگر زیبایی به صورت گذرا نیست که یک‌باره از ذهن انسان‌ها دور شود و اگر حادثه‌ای مبتنی بر زیبایی درونی رخ دهد یا در پدیده‌ای ظاهر شود دوباره در ذهن آنها مجسم شود بلکه بی‌باره در ذهنشان می‌ماند و به پایداری می‌رسد. تا زمانی که مرحله بی‌بارگی حاصل نشده است افراد بشر ذهنیت آگاهانه از گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن نسبت به خود و دیگران ندارند و بدون داشتن این آگاهی به اشتراک گذاشتن زیبای درونی‌شان با یکدیگر شرط دوم را ایجاد می‌کند و چون شرط اول حاصل نشده پس زیبای درونی‌شان پایدار نیست و در طول زندگی‌شان گذرا است اما زمانی که شرط اول یعنی آگاهی بر کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن در آن‌ها به وجود بیاید چون هر دو شرط حاصل شده است این زیبایی درونی در آن‌ها در طول زندگی‌شان به صورت پایدار درمی‌آید. زیبایی آینه‌ای است که قدرت از آن منعکس می‌شود و زمانی که دو شرطی که مطرح کردم به وجود آید یعنی افراد بشر در شرایطی قرار گیرند که از گرایش‌های خود به تکرار در ضرر رساندن در مورد خود و دیگران آگاهی یابند و زیبایی درونی‌شان را به اشتراک بگذارند به قدرت پایدار می‌رسند که هرگز ضرر از این قدرت ایجاد نمی‌شود زیرا در این صورت کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن در افراد بشر به صورت آگاهانه نهادینه شده است اما سایر قدرت‌ها همواره ضرر رسان است و حتی داشتن آگاهی بر امکان ضرر رسانی از طریق سایر قدرت‌های بشری (قدرت جسمی، قدرت سیاسی و ...) مانع از این ضرر رسانی به خود یا دیگران نیست و فقط قدرت حاصل از زیبایی درونی که با آگاهی بر لزوم کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن به خود و دیگران همراه باشد هرگز ضرر رسان نخواهد بود. این تفاوت یکی از دو تفاوت مهم بین قدرت حاصل از زیبایی با سایر قدرت‌های بشری است. تفاوت مهم دیگر بین قدرت حاصل از زیبایی درونی با سایر قدرت‌های بشری در این است که سایر قدرت‌ها با مرگ انسان تمام می‌شوند و از بین می‌روند اما قدرت نتیجه شده از زیبایی درونی انسان پس از مرگ او نیز باقی می‌ماند. به همین دلیل است که آثار ماندگار حاصل از خلاقیت‌های ذهنی افراد بشر پس از مرگ آن‌ها تأثیر مثبتش را بر دیگران همچنان دارد و این تأثیر پس از مرگ آن اشخاص تمام نمی‌شود و همچنان ادامه می‌یابد.

در بخش بالاتر در این مقاله مطرح کردم که زیبایی ادغام‌کننده فکرها با هم و احساس‌ها با هم است. زیبایی می‌تواند در انسان نسبت به هم‌نوعانش و نیز هر آنچه در جهان پیرامونش وجود دارد همبستگی ایجاد کند. نیز می‌تواند او را با دنیای درون خودش پیوند دهد. آیا در همه این موارد زیبایی عامل ثانویه است؟ پاسخ من به این پرسش مثبت است. زیبایی در هیچ کدام از این موارد عامل اولیه ادغام و همبستگی و پیوند نیست. آنچه عامل این موارد است گرایش به تکرار است که به صورت ذاتی در افراد بشر وجود دارد. وقتی یک مخاطب اثر هنری آن اثر هنری را با حسیتانش دریافت می‌کند و سپس درک می‌کند صرفاً زیبایی موجود در آن اثر هنری باعث پیوند پیدا کردنش با ذهنیت

هنرمندی که آن اثر هنری را خلق کرده نمی‌شود بلکه گرایش به تکرار در او باعث ایجاد این پیوند است. مخاطب یک اثر هنری پس از درک آن اثر هنری فکر و حسیاتش را به جای فکر و حسیات هنرمند می‌گذارد تا بهتر درک کند که او در زمان خلق آن اثر هنری چه ذهنیت و چه حسی داشته و چطور آن اثر را خلق کرده است تا از پیوند دادن ذهنیت و حسیاتش با ذهنیت و حسیات آن هنرمند از دریافت حسی آن اثر هنری لذت ببرد. زیبایی در آن اثر هنری عامل ثانویه است که باعث بیشتر شدن این پیوند ذهنی و حسی مخاطب با هنرمند می‌شود.

تبدیل زیبا به نازیبا و برعکس آن چه زمانی و چگونه حاصل می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش مطلبی که در مقاله‌ام درباره متافیزیکم "شبکه‌گرایی یا تنبیس" مطرح کردم را در اینجا بیشتر شرح می‌دهم.* در آن مقاله توضیح دادم که گرایش‌ها به تکرار شبکه هستی را تشکیل می‌دهند و عقل در این شبکه حضوری کامل ندارد بلکه در آن شناور است و در بخش‌هایی از شبکه هستی اصلاً غایب است و حضور ندارد. تبدیل زیبا به نازیبا و برعکس آن را می‌توان با عدم حضور عقل در همه بخش‌های هستی توجیه کرد. اگرچه عقل عامل شناخت زیبایی نیست و زیبایی را نمی‌توان با عقل شناخت زیرا زیبایی حسی است نه عقلانی اما در بخش‌هایی از شبکه هستی که عقل حضور دارد زیبایی یافت می‌شود و در بخش‌هایی از این شبکه که عقل غایب است زیبایی وجود ندارد و جای خود را به نازیبایی می‌دهد. یعنی شناوری عقل در هستی باعث تبدیل زیبایی به نازیبایی در بخش‌هایی از شبکه هستی می‌شود که عقل قبلاً حضور داشته و سپس دیگر حضور ندارد و باعث تبدیل شدن نازیبایی به زیبایی در بخش‌هایی از شبکه هستی می‌شود که عقل قبلاً حضور نداشته اما اکنون حضور یافته است.

عقل را به یک خمیر و یا یک موم تشبیه می‌کنم که با اعمال نیرو قابلیت گسترده‌گی و افزایش سطح را دارد. همان‌طور که کشیدن خمیر و یا موم باعث افزایش سطح آن و تغییر شکل و افزایش گسترده‌گی آن می‌شود می‌توان عقلانیت را نیز در هستی گسترش داد و شناوری آن در شبکه هستی و حضور آن در بخش‌هایی از این شبکه دلیل عدم حضور آن در سایر بخش‌های آن نیست. یعنی ممکن است که عقلانیت در یک کنش یا رفتار یا پدیده گسترده‌تر شود همان‌طور که سطح موم و یا خمیر با کشیدگی آن افزایش می‌یابد و حضور عقل در یک کنش یا رفتار یا پدیده دلیل بر عدم حضور آن در کنش یا رفتار یا پدیده دیگر نیست. عقل به طور ذاتی در بخش‌هایی از هستی حضور ندارد اما افراد بشر می‌توانند با کاهش گرایش‌ها به تکرار در خودشان و نیز در آثاری (رفتارها یا پدیده‌هایی) که به وجود می‌آورند بر گسترده‌گی عقل و نیز بروز زیبایی و حتی تبدیل نازیبایی به زیبایی فعال باشند. البته منظور من از این زیبایی زیبایی ظاهری فرد نیست بلکه زیبایی درونی او است که با کاهش گرایش‌ها به تکرار در او و در آثار پدیده آمده از او تبدیل به زیبایی اثرگذار بر دیگران می‌شود. وقتی دیگران از چنین شخصی الگو می‌گیرند این الگو گرفتن به دلیل کنار هم قرار دادن اولویت‌های ذهنی این فرد در ذهنشان نیست یعنی به این دلیل که این فرد دلایل خودش برای کاهش گرایش‌ها به تکرار در وجودش و رفتارهایش و آثار متنوعی که پدید می‌آورد را دارد آن‌ها از او الگو نمی‌گیرند زیرا ممکن است از دلایل او اطلاع نداشته باشند اما زیبایی وجودی او را می‌بینند و جذب زیبایی روش زندگی او می‌شوند و از او الگو می‌گیرند. یعنی این تأثیرپذیری در وهله نخست یک تأثیرپذیری حسی است و تنها زمانی که آن‌ها خودشان کاهش گرایش‌ها به تکرار را در زندگی‌شان تجربه کنند به دلایل خود می‌رسند و عقلانیت در این الگوپذیری از آن شخص در آن‌ها بروز می‌یابد.

آیا زیبایی می‌تواند هدف باشد؟ اگر می‌تواند هدف باشد آیا هدف اولیه است یا ثانویه؟ و آیا با تغییر ماهیتی همراه است یا خیر؟ زیبایی می‌تواند هدف باشد اما در صورتی که گسترش آن در خود - چه زیبایی درونی و چه زیبایی ظاهری- و یا بهره‌وری از آن هدف فرد باشد هدف اولیه او نمی‌تواند باشد بلکه هدف ثانویه او است اگرچه از این مورد آگاه نباشد. زیرا هدف آن چیزی است که در نهایت از یک پدیده حاصل می‌شود و هدف گاهی ناآگاهانه و گاهی ناآگاهانه است و هدف در نتیجه‌ای که از یک پدیده حاصل می‌شود بروز پیدا می‌کند و چون زیبایی درونی در کاهش گرایش‌ها به تکرار در خود است که به قدرت بارور (نتیجه) و سپس به رضایت‌مندی واقعی شخص از خودش می‌انجامد و زیبایی ظاهری نیز به رضایت‌مندی او از خودش می‌انجامد که البته این رضایت‌مندی چون با گرایش‌ها به تکرار و روزمره‌گی همراه است ظاهراً رضایت‌مندی است پس در هر دو حالت چه فرد دنبال گسترش زیبایی درونی در خود برود و چه دنبال گسترش زیبایی ظاهری در خودش باشد در حالت اول به رضایت‌مندی واقعی می‌رسد و در حالت دوم به رضایت‌مندی ظاهری می‌رسد زیبایی و گسترش آن در هیچ یک از این دو حالت هدف فرد نیست بلکه رضایت‌مندی او هدفش است و اگر فرد به صورت ناآگاهانه زیبایی ظاهری را هدف خود بداند چون در نهایت از آن به رضایت‌مندی می‌رسد پس زیبایی ظاهری هدف ثانویه او است و هدف اولیه او که در ناخودآگاهش است رضایت‌مندی‌اش است. البته زیبایی درونی با زیبایی ظاهری منافات ندارد و این‌گونه نیست که اگر اولی باشد دومی نباید باشد بلکه فرد می‌تواند به هر دو در خود بپردازد. آیا زیبایی می‌تواند نتیجه باشد؟ زیبایی می‌تواند نتیجه باشد اما نتیجه نهایی نیست بلکه اگر از چیزی یا پدیده‌ای نتیجه شود حتماً به نتایج دیگری می‌انجامد.

زیبایی با تغییر ماهیتی همراه نیست زیرا پرداختن به آن ماهیت چیزها را تغییر نمی‌دهد. پرداختن افراد بشر به زیبایی - چه زیبایی درونی و چه زیبایی ظاهری- ماهیت وجودی آنها را تغییر نمی‌دهد همان‌طور که صرف کردن زیبایی در چیزها (اشیاء و پدیده‌ها) توسط انسان‌ها ماهیت چیزها را تغییر نمی‌دهد بلکه قدرت انسان‌ها را در تأثیرگذاری بر خودشان و بر چیزها افزایش می‌دهد.

زمانی که عمل حاصل از کاربرد یک شیء یا نتیجه حاصل از یک پدیده تغییر کند در واقع ماهیت آن شیء و یا آن پدیده تغییر کرده است و تغییر ماهیت آن به تغییر عمل و نتیجه حاصل از آن انجامیده است. بنابراین اگر پرداختن به زیبایی و یا نازیبایی در یک شیء یا یک پدیده به تغییر در عمل حاصل از کاربرد آن شیء و یا تغییر در نتیجه حاصل از آن پدیده بینجامد در این صورت ماهیت آن شیء و آن پدیده تغییر کرده است. چون زیبایی با تغییر ماهیتی همراه نیست پس پرداختن به زیبایی یا نازیبایی هدف اولیه در این دو مورد نبوده است بلکه هدف ثانویه بوده است و تغییر در عمل حاصل از کاربرد یک شیء و نیز تغییر در نتیجه حاصل از بروز یک پدیده هدف اولیه بوده است که به تغییر در ماهیت آن شیء و یا آن پدیده انجامیده است. یعنی زیبایی عامل تغییر در ماهیت چیزها نیست و اگر چیزی (یک شیء و یا یک پدیده) زمانی تغییر ماهیتی کند زیبایی عامل این

تغییر نبوده است اما کاهش گرایش‌ها به تکرار و افزایش درون‌مندی در این تغییر اثر دارد اگرچه تغییر ذاتی ایجاد نمی‌کند بلکه تغییر ماهیتی ایجاد می‌کند. افراد بشر با کاهش گرایش‌ها به تکرار در خودشان و در زندگی‌شان و افزایش قدرت بارور تبدیل به افراد جدیدی می‌شوند که ماهیت وجودی‌شان تغییر کرده است اما ذاتشان ثابت است پس این تغییر تغییری ماهیتی است و نه ذاتی زیرا ذات افراد بشر تنها زمانی تغییر می‌کند که گرایش‌ها به تکرار در آن‌ها به صفر برسد و این مورد ناممکن است زیرا گرایش‌ها به تکرار در کل هستی وجود دارند و اساس هستی را شکل داده‌اند.

به عبارت دیگر تا زمانی که کار و عمل آن چیزی که چهار عنصر زیبایی - یعنی هماهنگی و تأیید‌دهندگی و ادغام‌کنندگی و معنادهندگی - بر آن تأثیر کرده تغییر نکند ماهیت آن چیز تغییر نمی‌کند و اگر کار و عمل آن چیز تغییر کند ماهیتش تغییر می‌کند اما زیبایی عامل این تغییر نیست بلکه کاهش گرایش‌ها به تکرار عامل این تغییر ماهیتی است و کاهش گرایش‌ها به تکرار از عقلانیت منجر می‌شود و زیبایی عامل پدایش کاهش گرایش‌ها به تکرار نمی‌تواند باشد بلکه نتیجه آن است پس رشد عقلانی - گسترش عقل در هستی - کاهش گرایش‌ها به تکرار را نتیجه می‌دهد و کاهش گرایش‌ها به تکرار منجر به زیبایی می‌شود.

اگرچه چهار وجه در ساختار هرم زیبایی وجود دارد اما این چهار وجه با یکدیگر یکسان نیستند. هماهنگی و تأیید‌دهندگی و ادغام‌کنندگی و معنادهندگی با یکدیگر تفاوت دارند و هرچقدر زیبایی یک چیز معنادهندگی بیشتری داشته باشد - یعنی معنای بیشتری به ذهن بشر بدهد - قدرتی که از آن زیبایی نتیجه می‌شود بیشتر است.

الگوگیری همان جهت‌پذیری افراد از یک شخص است درست مثل ذرات آهن که در جهت آهن‌ربا قرار می‌گیرند و جذب آن می‌شوند. بنابراین این معنادهندگی در جهت‌گیری افراد بشر و تغییر روند زندگی‌شان بروز پیدا می‌کند. اگرچه زیبایی درونی آن شخص عامل تغییر ماهیتی در افرادی که از او تأثیر گرفته‌اند نیست بلکه کاهش گرایش‌ها به تکرار در آن افراد که با تصمیم عقلانی آن‌ها برای تنوع فعالیت‌ها و کاهش روزمرگی در زندگی‌شان همراه بوده است عامل این تغییر ماهیتی است.

وارد کردن مباحث تحلیلی درباره زیبایی و هنر در زیبایی‌شناسی تنبیس براساس مفاهیم فلسفه تحلیلی‌ام "فلسفه تحلیلی ارجاعی" درواقع نوعی تحلیل فلسفی است که به آن در مبحث "فلسفه شناخت تنبیس" می‌پردازم. در ادامه این مقاله در وهله نخست فلسفه شناخت‌ام تنبیس را مطرح می‌کنم و سپس فلسفه شناخت زیبایی و هنر طبق دیدگاه فلسفی‌ام تنبیس را شرح می‌دهم.

فلسفه شناخت تنبیس

بررسی میانی شناخت در مبحث فلسفه شناخت است. در شناخت ابژه نیاز به شناخت عقلانی داریم. بنابراین لازم است تفاوت شناخت عقلانی و غیرعقلانی را مشخص کنیم. شناخت عقلانی چیست؟ و چه تفاوتی از شناخت غیرعقلانی دارد؟ آیا اصلاً شناخت غیرعقلانی امکان دارد؟ آیا هر شناختی که در آن عقل وارد شود شناخت عقلانی است یا شناخت عقلانی شرایط دیگری نیز دارد؟ چه مرزی بین شناخت عقلانی و غیرعقلانی وجود دارد؟ چه معیاری بین شناخت عقلانی و غیرعقلانی وجود دارد؟ نوعی شناخت که عقل عامل شناسنده است شناخت عقلانی است (شرط لازم برای شناخت عقلانی) و نوع دیگری از شناخت که عقل عامل شناخت نیست شناخت غیرعقلانی است. حسیات می‌توانند عامل شناخت غیرعقلانی باشند اما از آنجایی که حسیات قبل از عقل در بشر از دوران نوزادیش توسعه پیدا می‌کنند پس شناختی که صرفاً عقلانی باشد نداریم و یا شناخت حسی داریم یا شناخت حسی-عقلی داریم که حسیات در نوع اول شناخت و همراه با عقل در نوع دوم شناخت عامل شناسنده هستند. یعنی عقل می‌تواند عامل شناخت باشد اما نه به تنهایی بلکه در کنار حسیات و البته چون حسیات درباره آنچه به آن شناخت صورت می‌گیرد نمی‌توانند حکم صادر کنند بلکه عقل این حکم را صادر می‌کند پس در شناخت حسی-عقلی نیز این عقل است که صادر کننده حکم درباره مورد شناسایی شونده است. نتیجه یک شناخت مرز بین شناخت عقلانی و غیرعقلانی را مشخص می‌کند و نظم حاصل از یک شناخت یعنی نظمی که یک شناخت نسبت به سیستم علمی شناخت - شامل همه آنچه که از طریق علم تأیید شده - به وجود می‌آورد معیار تعیین کننده شناخت عقلانی است. اگر از یک شناخت نظم به وجود نیاید و نتیجه حاصل از آن شناخت با نتایج علمی به دست آمده هم‌خوانی نداشته باشد بلکه باعث بی‌نظمی در سیستم علمی شناخت شود آن شناخت یک شناخت عقلانی نیست و نتیجه آن شناخت که با سایر نتایج سیستم علمی شناخت هم‌خوانی ندارد باید کنار گذاشته شود. در سیستم فلسفی شناخت نیز معیار شناخت عقلانی همان نظم است و اگر نتیجه حاصل از یک شناخت با نتایج سیستم فلسفی شناخت منافات داشته باشد باید آن را کنار گذاشت. بنابراین لازم است زیرمفاهیم که وارد حوزه‌های مختلف فلسفه می‌کنیم تا به یکدیگر نزدیک و سرانجام با هم ادغام شوند*** با همدیگر هم‌خوانی داشته باشند و نظم موجود در سیستم فلسفی را به هم نزنند.

هر شناختی که در آن عقل وارد شود شناخت عقلانی نیست یعنی شناخت را صرفاً به این دلیل که عقل وارد شده نمی‌توان شناخت عقلانی دانست بلکه در شناخت عقلانی علاوه بر حضور عقل لازم است که حکمی که عقل درباره آنچه مورد شناسایی است صادر می‌کند نیز منطبق بر عقل یعنی عقلانی باشد و لازم است که نتیجه این شناخت نیز عقلانی باشد تا آن را شناختی عقلانی بدانیم (شرط‌های لازم و کافی برای شناخت عقلانی). بنابراین صرفاً حضور عقل برای شناخت نمی‌تواند شناخت عقلانی را سبب شود و علاوه بر آن لازم است که حکم عقلانی و نیز نتیجه عقلانی از شناخت حاصل شود تا شناخت عقلانی به دست آید.

چه زمانی شناخت به عمق می‌رسد و درون‌مند می‌شود؟ راه‌های رسیدن به شناخت درون‌مند چیست؟

کاهش گرایش‌ها به تکرار و ایجاد تنوع در شناسایی و بازشناسی یک پدیده از طریق تنوع روش شناخت سبب افزایش درون‌مندی در شناخت می‌شود. به عبارت دیگر زمانی که از طریق کاهش گرایش‌ها به تکرار و ایجاد تنوع در روش‌های شناسایی به نتایج یکسانی برسیم شناخت به عمق می‌رسد و درون‌مند می‌شود.

چه زمانی شناخت درون‌مند قابل تأیید است؟ زمانی که نتایج حاصل شده از شناخت به روش‌های گوناگون یکدیگر را تأیید کنند شناخت درون‌مند قابل تأیید است. یعنی وقتی با بازشناسی یک پدیده به نتایج یکسانی برسیم شناخت درون‌مند قابل تأیید خواهد بود. درون‌مند کردن شناخت در فلسفه چیست؟ درون‌مند کردن شناخت در فلسفه جستجوی راه نزدیک کردن و ادغام کردن مباحث حوزه‌های مختلف فلسفی با یکدیگر است. بهترین روش درون‌مند کردن شناخت در فلسفه پرداختن به مبحث فاصله‌شناسی در فلسفه است که طبق فلسفه تحلیلی ارجاعی که قبلاً در مقاله دیگر آن را مطرح کردم*** لازم است بخش مرکزی یا هسته نظریه‌های فلسفی را که شامل مبانی تعریف‌کننده آن‌ها است تعیین کرد و بخش قشر یا پوسته آن‌ها که شامل تأثیر نتایج آن‌هاست را نیز مشخص کرد و با تعیین مقدار تفاوت بخش مرکزی نظریه‌های فلسفی یعنی تفاوت بخش دربرگیرنده مبانی این نظریه‌ها نسبت به یکدیگر به تعیین فاصله آن‌ها از هم پرداخت و با نزدیک کردن و ادغام بخش قشر یا پوسته این نظریه‌ها که شامل مباحثی درباره اثر این نظریه‌هاست به نزدیک کردن و ادغام بخش مرکزی یا هسته آن‌ها در یکدیگر پرداخت. در این صورت می‌توان نظریه‌های فلسفی را که با یکدیگر متفاوت و گاهی نسبت به یکدیگر مغایر هستند را به یکدیگر نزدیک و سپس در هم‌دیگر ادغام کرد و همان‌طور که در مقاله‌ام فلسفه تحلیلی ارجاعی مطرح کردم تنها روش کارآمد برای این کار وارد کردن زیرمفاهیم از یک حوزه فلسفه به سایر حوزه‌های فلسفه است.

اصول منطق برای تعیین درستی یا نادرستی گزاره‌ها به منظور تشخیص درستی یا نادرستی استدلال‌های فلسفی که برای بیان موضوع‌های شناخت بشری به کار می‌رفته پایه‌ریزی شده است. آیا تعیین ارزش واقعی برای هر گزاره در منطق کلاسیک صرفاً با درست یا نادرست دانستن آن گزاره روش مناسبی برای بیان آن چیزی است که درباره‌اش شناخت حاصل می‌کنیم؟ آیا می‌توان ارزش هر گزاره را مستقل از سایر گزاره‌ها تعیین کرد و آن را درست یا نادرست دانست؟

پاسخ من به این دو پرسش منفی است. به این دلیل که هیچ جزء در هستی وجود ندارد که مستقل از سایر اجزاء هستی قابل تعریف باشد و واقعیت هر جزء در هستی وابسته به واقع شدن و واقعیت یافتن سایر اجزاء هستی است نیز هیچ گزاره‌ای در منطق نباید باشد که ارزش‌گذاری بر آن برای درست دانستن یا ندانستنش مستقل از سایر گزاره‌ها باشد بلکه چون اساس هستی در گرایش‌ها به تکرار است و عقل محدود در این گرایش‌ها به تکرار است و نیز هیچ شناختی مستقل از شناخت‌های دیگر به دست نمی‌آید پس در منطق نیز ارزش هیچ گزاره‌ای را نمی‌توان بدون وارد کردن اثر گرایش‌ها به تکرار در مورد گزاره‌ها و بدون تعیین وابستگی آن گزاره به سایر گزاره‌ها تعیین کرد. بنابراین آنجایی که یک شناخت ادعای مستقل بودن از سایر شناخت‌های بشری را دارد و آنجایی که یک گزاره مستقل از سایر گزاره‌ها در منطق کلاسیک تعیین ارزش می‌شود دارای اشکال و قابل نقد است.***

درجه وابستگی یک شناخت به سایر شناخت‌ها در چیست و چگونه تعیین می‌شود؟ درجه وابستگی یک شناخت به سایر شناخت‌ها در گرایش‌ها به تکرار است و طبق آن تعیین می‌شود یعنی زمانی که گرایش‌های سایر شناخت‌ها به تکرار یک شناخت افزایش می‌یابد آن شناخت واقعیت بیشتری پیدا می‌کند و تأیید آن آسان‌تر از زمانی است که گرایش‌های سایر شناخت‌ها به تکرار آن شناخت کاهش می‌یابد. زیرا واقعیت یک شناخت را مقدار گرایش‌های سایر شناخت‌ها به تکرار آن شناخت تعیین می‌کند. هرچقدر این گرایش‌ها بیشتر باشد مقدار واقعیت آن شناخت نیز بیشتر است. در مورد گزاره‌های منطق نیز همین اصل برقرار است. هرچقدر گرایش‌های سایر گزاره‌های منطق به تکرار یک گزاره بیشتر باشد آن گزاره واقعیت بیشتری می‌یابد و ارزش آن به مقدار واقعی نزدیک‌تر می‌شود. به عبارت دیگر زمانی یک گزاره درست است که گرایش‌های سایر گزاره‌ها به تکرار آن بالا باشد و زمانی نادرست است که گرایش‌های سایر گزاره‌ها به تکرار آن پایین و در حد صفر باشد. پس یک گزاره نمی‌تواند مستقل از سایر گزاره‌ها ارزش‌گذاری شود و درست یا نادرست بودن آن در منطق که آن را "منطق گرایشی" می‌نامیم بستگی به مقدار گرایش‌های سایر گزاره‌ها به تأیید آن گزاره دارد.***

آیا تجربه یافتن شرط لازم برای پیدا کردن شناخت است؟ یا تجربه یافتن شرط نهایی برای پیدا کردن شناخت است؟ تجربه یافتن شرط لازم برای پیدا کردن شناخت است اما شرط کافی و نهایی برای آن نیست. گرایش به تکرار تجربه‌ای که برای حصول شناخت لازم است به صورت ذاتی در افراد بشر وجود دارد بنابراین این تجربه را تکرار می‌کنند اما کاهش گرایش به تکرار در آن تجربه و پرداختن به تجربه‌های گوناگون برای حصول نتایج تجربه اول شرط نهایی برای پیدا کردن آن شناخت است.

کنش‌گری تجربه و شناخت از چه زمانی و چگونه حاصل می‌شود؟ و چگونه گسترش می‌یابد؟ تا زمانی که تجربه از راه‌های گوناگون به نتایج یکسان نرسد کنش‌گری بین تجربه و شناخت وجود ندارد اما زمانی که تجربه از راه‌های گوناگون و با روش‌های مختلف به نتایج یکسانی می‌انجامد کنش‌گری بین تجربه و شناخت حاصل می‌شود. گسترش کنش‌گری بین تجربه و شناخت با نهادینه کردن میل به کاهش گرایش‌ها به تکرار در خود و دیگران به دست می‌آید و این گسترش کنش‌گری به صورت آگاهانه است. یعنی تا زمانی که خود و دیگران را به کاهش دادن این گرایش‌ها به تکرار راغب نکنیم گسترش این کنش‌گری به دست نمی‌آید.

شناخت فلسفی چه تاثیری در عمق و یا وسعت شناخت دارد؟ آیا این دو را تغییر می‌دهد یا تأثیر بر آن‌ها ندارد؟ شناخت فلسفی بدون دسترسی به ابزارهای علمی-آزمایشگاهی که در علوم مورد بهره‌وری هستند می‌باشد اما با وجود این عدم دسترسی به ابزارهای علمی می‌تواند باعث عمق و وسعت بخشیدن شناخت شود. برای این منظور لازم است بخش‌هایی از نظریه‌های فلسفی از حوزه‌های گوناگون فلسفه که با یکدیگر منافات دارند را کنار بگذاریم و با وارد کردن زیرمفاهیم در همه حوزه‌های فلسفه بین آن‌ها ارتباط و نزدیکی ایجاد کنیم و سپس بخش‌هایی از آن حوزه‌ها که با یکدیگر هماهنگی دارند را در یکدیگر ادغام کنیم.

بازتعریف فلسفه زیبایی‌شناسی تنیسم از متافیزیک تنیسم

در این بخش از این مقاله از متافیزیکم "شبکه‌گرایی یا تنیسم" فلسفه زیبایی‌شناسی‌ام "فلسفه زیبایی‌شناسی تنیسم" را بازتعریف می‌کنم.

در مقاله‌ام با نام "شبکه‌گرایی یا تنبیس" که قبلاً آن را مطرح کردم** از محدودیت عقل در شبکه‌گرایی‌ها به تکرار در هستی و شناوری عقل در این شبکه و تبدیل شبکه قدیم به شبکه جدید گرایش‌ها به تکرار با گذر زمان و وسعت یافتن شبکه گرایش‌ها به تکرار و حضور عقل در بخش‌هایی از این شبکه و عدم حضور آن در سایر بخش‌های شبکه بحث کردم. در این مقاله این مبحث را با هدف نتیجه‌گیری از آن برای بازتعریف زیبایی می‌شکافم.

دو نوع تبدیل در میان گرایش‌ها به تکرار وجود دارد که با وسعت یافتن شبکه گرایش‌ها به تکرار در هستی نمایان می‌شود: ۱. تبدیل گرایش به تکرار به گرایش مشابه به تکرار (در حضور عقل یا در عدم حضور عقل) و ۲. تبدیل گرایش به تکرار به گرایش متفاوت به تکرار (در حضور عقل یا در عدم حضور عقل). پس در واقع با در نظر گرفتن حضور یا عدم حضور عقل چهار نوع تبدیل برای گرایش‌ها به تکرار وجود دارد.

زیبایی فقط در حضور عقل وجود دارد. بنابراین در تبدیل گرایش به تکرار به گرایش مشابه به تکرار در عدم حضور عقل (یعنی زمانی که از یک گرایش به تکرار گرایش تکرار مشابه آن بدون حضور عقل به وجود می‌آید) و نیز در تبدیل گرایش به تکرار به گرایش متفاوت به تکرار در عدم حضور عقل (یعنی زمانی که از یک گرایش به تکرار گرایش تکرار متفاوت آن بدون حضور عقل به وجود می‌آید) زیبایی وجود ندارد اما در دو نوع تبدیل دیگر گرایش‌ها به تکرار که عقل حضور دارد زیبایی وجود دارد. در نوع اول این تبدیل که گرایش به تکرار به گرایش مشابه به تکرار در حضور عقل تبدیل می‌شود زیبایی باز یافته یا منفعل و در نوع دیگر این تبدیل که گرایش به تکرار به گرایش متفاوت به تکرار در حضور عقل تبدیل می‌شود زیبایی خود یافته یا فعال‌گر وجود دارد. تبدیل نوع اول را "تبدیل باز یافتنی" یا "تبدیل منفعل" و تبدیل دوم را "تبدیل خود یافتنی" یا "تبدیل فعال‌گر" می‌نامم زیرا زیبایی موجود در تبدیل از نوع اول گرایش‌ها به تکرار به صورت منفعل در ابژه می‌ماند اما زیبایی موجود در تبدیل از نوع دوم گرایش‌ها به تکرار به صورت فعال‌گر است و از ابژه به سوزنه شناسنده زیبایی آن منتقل می‌شود.

شبکه گرایش‌ها به تکرار با گذشت زمان و وسعت یافتن شناوری عقل در آن به شبکه‌های جدید تبدیل می‌شود. برای آن که تفاوت شبکه قدیم گرایش‌ها به تکرار (که دارای زیبایی کمتر است) به یک شبکه جدید گرایش‌ها به تکرار (که دارای زیبایی بیشتری است) را در بایم لازم است حالت‌های مختلف تبدیل گرایش‌ها به تکرار با شناوری عقل را بررسی کنیم. برای عقل و گرایش‌ها به تکرار نمی‌توان شکل هندسی خاصی در نظر گرفت اما برای بررسی حالت‌های مختلف حاصل از شناوری عقل و حضور آن در بخش‌هایی از شبکه و عدم حضور آن در سایر بخش‌های شبکه مدلی ارائه می‌کنم. در این مدل یک لوزی را در نظر بگیریم که می‌تواند یکی از این چهار حالت را داشته باشد: یا این لوزی کاملاً خالی باشد، یا نیمه پر (یا بخشی از آن پر) باشد، یا کاملاً پر باشد و یا علاوه بر این که کاملاً پر باشد بخشی از خارج از آن نیز پر باشد یعنی آنچه در درون این لوزی است در بیرون از آن نیز وجود داشته باشد. در نظر بگیریم که لوزی (یا یک چندضلعی) همان گرایش به تکرار و آنچه درون آن است و آن را پر می‌کند عقل است. حال در کنار این لوزی (یا یک چندضلعی) که یکی از این چهار حالت را در مورد پر یا خالی بودنش دارد گرایش‌های دیگر به تکرار به صورت چندضلعی‌های مختلف از جمله لوزی‌ها و مربع‌ها و پنج ضلعی‌ها و شش ضلعی‌ها و ... با اندازه‌های مختلف در نظر بگیریم که از گوشه‌هایشان به یکدیگر متصل هستند (قبلاً در مقاله متافیزیکم "شبکه‌گرایی یا تنبیس"*** توضیح دادم که نقاط اتصال در شبکه همان گرایش‌ها به تکرار و اضلاع در شبکه همان نتایج این گرایش‌ها به تکرار هستند. در مدل فرضی در این مقاله هر چندضلعی را یک گرایش به تکرار در نظر می‌گیریم زیرا از هر گرایش به تکرار نتایج جدید حاصل می‌شود و نتایج آن می‌توانند گرایش‌های جدید به تکرار به وجود بیاورند بنابراین می‌توان به جای فقط در نظر گرفتن نقاط اتصال در شبکه به عنوان گرایش‌ها به تکرار اضلاع چندضلعی‌ها را نیز به عنوان گرایش‌های جدید به تکرار در نظر گرفت و مجموع نقاط و اضلاع را که چندضلعی‌ها را تشکیل داده‌اند به عنوان گرایش‌ها به تکرار در نظر گرفت) به یک شبکه نامنظم و ناهمگن می‌رسیم که گرایش‌ها به تکرار با فرم‌های مختلف یا عقل را دربر دارند (قدری پر یا نیمه پر یا کاملاً پر هستند) یا بدون حضور عقل هستند (خالی هستند). با وسعت یافتن این شبکه و شناوری و جابه‌جایی عقل در آن تبدیل‌های زیر در میان گرایش‌ها به تکرار در کل هستی به وجود می‌آید: ۱. یک چند ضلعی خالی می‌تواند به یک چند ضلعی خالی یا نیمه (یا قدری) پر یا کاملاً پر و یا کاملاً پر اما دارای آنچه آن را پر می‌کند در داخل و در بخشی خارج از خود تبدیل شود. ۲. یک چند ضلعی نیمه (یا قدری) پر می‌تواند به یک چند ضلعی خالی یا نیمه (یا قدری) پر یا کاملاً پر و یا کاملاً پر اما دارای آنچه آن را پر می‌کند در داخل و در بخشی خارج از خود تبدیل شود. ۳. یک چند ضلعی کاملاً پر می‌تواند به یک چند ضلعی خالی یا نیمه (یا قدری) پر یا کاملاً پر و یا کاملاً پر اما دارای آنچه آن را پر می‌کند در داخل و در بخشی خارج از خود تبدیل شود. ۴. یک چند ضلعی کاملاً پر که بخشی خارج از آن نیز از آنچه درونش است پر است می‌تواند به یک چند ضلعی خالی یا نیمه (یا قدری) پر یا کاملاً پر و یا کاملاً پر اما دارای آنچه آن را پر می‌کند در داخل و در بخشی خارج از خود تبدیل شود. این چندضلعی‌ها در واقع گرایش‌ها به تکرار هستند و آنچه درونشان است همان عقل است که محدود در گرایش‌ها به تکرار است.

همه این حالت‌های چهار گانه در تبدیل یک چند ضلعی در کنار سایر چند ضلعی‌ها به نوع دیگری از چند ضلعی در شبکه ممکن هستند و هر کدام از این چهار حالت تبدیلی گرایش‌ها به تکرار چهار حالت محتمل را نسبت به پر یا خالی بودنشان دارا هستند بنابراین چهار نوع تبدیل در چهار حالت یعنی به طور کلی شانزده حالت ممکن داریم اما فقط زمانی که عقل در گرایش‌ها به تکرار حضور دارد زیبایی وجود دارد بنابراین در این مدل فقط زمانی که هر چند ضلعی پر یا نیمه (یا قدری) پر است پذیرفته می‌شود و سایر حالت‌ها را که چند ضلعی‌ها خالی هستند در نظر نمی‌گیریم زیرا در این حالت‌ها عقل در گرایش به تکرار حضور ندارد. بنابراین همه چهار حالت در تبدیل از نوع اول حذف می‌شوند (زیرا همگی از چندضلعی خالی یعنی از گرایش به تکرار بدون حضور عقل و فاقد زیبایی به وجود آمده‌اند) و یک حالت از هر کدام از تبدیل‌های نوع دوم و سوم و چهارم (که مربوط به تشکیل شدن چندضلعی خالی یعنی گرایش به تکرار بدون حضور عقل - از چندضلعی قدری (یا نیمه پر) یا کاملاً پر یا کاملاً پر که خارج از آن نیز پر باشد- است) حذف می‌شود. بنابراین از تعداد شانزده حالت ممکن در تبدیل گرایش‌ها به تکرار هفت حالت کم می‌شود و به نه حالت پذیرفتنی در زیبایی‌شناسی می‌رسیم که عقل در شبکه جدید گرایش‌ها به تکرار قدری یا کاملاً حضور دارد. یعنی با گسترش زیبایی در شبکه گرایش‌ها به تکرار از تنوع پیدا کردن حالت‌های تبدیلی گرایش‌ها به تکرار

کم می‌شود که از شانزده حالت به نه حالت برای تبدیل گرایش‌ها به تکرار می‌رسیم. البته این مدل فرضی است و برای درک بهتر مخاطبان آن را طرح کرده‌ام و گرایش به تکرار و عقل دارای فرم خاصی نیستند.

بنابراین در شبکه قدیم شانزده حالت تبدیلی بین گرایش‌ها به تکرار وجود دارد درحالی که اگر زیبایی گسترش بیابد شبکه جدید با تنها نه حالت تبدیلی بین گرایش‌ها به تکرار وجود خواهد داشت. این مورد درحالی است که زیبایی در همه جای شبکه گرایش‌ها به تکرار گسترش نمی‌یابد و در بخش‌هایی از شبکه از مقدار زیبایی به دلیل عدم حضور عقل کم می‌شود. بنابراین تبدیل شبکه دارای زیبایی کمتر به شبکه دارای زیبایی بیشتر در کل هستی غیرقابل کنترل است زیرا علاوه بر اراده انسانی رخ دادن غیر قابل کنترل برخی پدیده‌ها وجود دارد اما در زندگی بشری می‌توان آن را تا حد مطلوبی با اعمال کردن اراده انسانی به وجود آورد. همه این حالت‌های تبدیلی جدید نه گانه همراه با گسترش شبکه گرایش‌ها به تکرار که کل هستی را تشکیل می‌دهد و محدود کننده عقل است و شناوری عقل در این شبکه و حضور و عدم حضور آن در بخش‌هایی از آن که با زمان تغییر می‌کند رخ می‌دهد.

بروز زیبایی ارادی است اما تا زمانی که زیبایی آگاهانه نباشد ارادی نمی‌شود و فقط پس از آگاهی است که به وجود آوردن زیبایی و گسترش آن به صورت ارادی درمی‌آید. بنابراین برای آن که از تعداد گرایش‌ها به تکرار که عقل در آنها حضور ندارد در این شبکه کاسته شود و برای این که در حالت بهتر از تعداد گرایش‌ها به تکرار کاسته شود تا عقل بتواند بهتر امکان بروز یافتن بیابد (اگرچه عقل کاملاً از این شبکه رها نمی‌شود و به صورت عقل محض در نمی‌آید و همواره تا حدی محدود در گرایش‌ها به تکرار می‌ماند) باید از وابستگی عقل به گرایش‌ها به تکرار به صورت آگاهانه و ارادی کم کرد. شرط بروز زیبایی با شرط بروز عقل فرق می‌کند. برای بروز زیبایی در هستی تنها کافی است که عقل محدود شده در گرایش‌ها به تکرار حضور داشته باشد. درحالی که برای بروز عقل در هستی لازم است که از تعداد گرایش‌ها به تکرار کم شود و این دو مورد با همدیگر یکی نیست. یعنی عقل می‌تواند به صورت محدود شده در شبکه گرایش‌ها به تکرار حضور داشته باشد اما فقط در بخش‌هایی از آن حضور دارد ولی برای بروز پیدا کردن عقل لازم است که از تعداد گرایش‌ها به تکرار در شبکه کم شود و حتی در این صورت بر تعداد گرایش‌ها به تکرار در سایر بخش‌های شبکه گرایش‌ها به تکرار در کل هستی اضافه می‌شود بنابراین هرگز تعداد گرایش‌ها به تکرار به صفر نمی‌رسد و به عقل مستقل از گرایش‌ها به تکرار یعنی به عقل محض مورد نظر کانت نمی‌رسیم.

بروز زیبایی در هستی به حضور عقل وابسته است. البته این مورد درباره انسان به این معنا نیست که هر کسی زیبایی ظاهری بیشتری دارد لزوماً عقلش بیشتر است اما بروز زیبایی درونی در کاهش گرایش‌ها به تکرار و افزایش بهره‌مندی از توانایی‌های خلاقانه به عقل مرتبط است و نتیجه آن است و هر کسی زیبایی درونی بیشتری دارد عقل بیشتری دارد زیرا افزایش بهره‌مندی از توانایی‌های خلاقانه خود پرداخته و عمر خود را صرف آنچه شایسته می‌باشد کرده است.

برخلاف کانت که حسیات را جدا از عقل می‌دانست و در کتابش "نقد عقل محض" حسیات را در زیبایی‌شناسی استعلایی و عقل را در دیالکتیک استعلایی مورد بحث قرار داد تا عقل محض را مستقل از حسیات و ادراک بررسی کند در فلسفه من حسیات و نیز زیبایی جدا از عقل نیست بلکه زیبایی نتیجه وابسته به عقل است. چگونه زیبایی به عقل بستگی دارد؟ در این بخش از مقاله‌ام درباره نقش اراده در شبکه گرایش‌ها به تکرار و سپس درباره چگونگی وابستگی زیبایی به عقل توضیح می‌دهم. اراده در همه بخش‌های شبکه گرایش‌ها به تکرار در هستی وجود ندارد زیرا اراده مبتنی بر عقل است و جایی که عقل نباشد نتیجه آن که اراده است نیز وجود ندارد و چون عقل به صورت شناور در شبکه گرایش‌ها به تکرار در هستی است و در بخش‌هایی از این شبکه حضور دارد و در بخش‌های دیگر آن حضور ندارد (که سبب بروز بی‌نظمی می‌شود) پس اراده نیز چنین است و فقط در بخش‌هایی از این شبکه حضور دارد که عقل حضور داشته باشد. در واقع اراده مبنای عقل نیست و بر عقل برتری ندارد بلکه گرایش‌ها به تکرار که عقل را شامل می‌شود اساس هستی است و اراده از آن نتیجه می‌شود (تفاوت شبکه‌گرایی و اراده‌گرایی). زیبایی نتیجه اراده است و اراده نتیجه عقل است پس زیبایی به طور مستقیم نتیجه اراده و به طور غیر مستقیم نتیجه عقل است. همچون مادری که فرزندش را در آغوش می‌گیرد گرایش به تکرار عقل را دربرمی‌گیرد. قدرت در شبکه گرایش‌ها به تکرار نسبت به اراده چه جایی دارد؟ قدرت هدف زیبایی نیست بلکه نتیجه آن است و چون زیبایی نتیجه اراده است پس قدرت به طور غیرمستقیم نتیجه اراده است و نیز به طور غیرمستقیم نتیجه گرایش‌ها به تکرار است. گرایش‌ها به تکرار عامل پیدایش هستی است و می‌تواند عقلانی باشد (البته گرایش‌ها به تکرار صرفاً عقلانی نیست بلکه یا حسی است یا عقلانی-حسی است) یعنی عقل در آن‌ها محدودیت دارد پس عقل از آن‌ها ناشی می‌شود و زیبایی که نتیجه عقل است به اراده و قدرت می‌انجامد. یعنی زیبایی هم نتیجه اراده است و هم می‌تواند اراده را نتیجه دهد. به عبارت دیگر در سلسله مراتب هستی ابتدا گرایش‌ها به تکرار هستند که عقل در آنها محدودیت دارد و از عقل اراده نتیجه می‌شود و اراده به زیبایی و زیبایی به اراده و قدرت می‌انجامد. پس درواقع اراده زیبایی را به وجود می‌آورد و زیبایی اراده جدید ایجاد می‌کند و گسترش هر دو با یکدیگر هم‌سو است.

فلسفه شناخت زیبایی در هنر از دیدگاه تنبیس

فلسفه شناخت زیبایی و هنر شامل بحث درباره شناخت زیبایی و هنر است. در این مبحث به بررسی مبانی شناخت زیبایی و هنر طبق دیدگاه فلسفی‌ام تنبیس می‌پردازم. تفاوت شناخت ویژگی‌های یک اثر هنری توسط یک هنرمند با یک فیلسوف با کسی که هم فیلسوف است و هم هنرمند بستگی به توانایی یا عدم توانایی استخراج داده‌های ذهنی مبتنی بر زیبایی یک اثر هنری دارد. این کار را شخص اول (فقط هنرمند) نمی‌تواند انجام دهد. شخص دوم (فقط فیلسوف) می‌تواند انجام دهد و نیز می‌تواند این داده‌ها را گسترش دهد اما شخص سوم (هم هنرمند و هم فیلسوف) این داده‌ها را هم می‌تواند گسترش دهد و هم می‌تواند بر هر اثر هنری منطبق کند.

نظر فیلسوفی که هنرمند نیز باشد درباره هنر و زیبایی به واقعیت نزدیک‌تر است تا نظر فیلسوفی که هنرمند نباشد و در هیچ زمینه هنری اثری خلق نکرده باشد زیرا شخص اول هنر را در زندگی‌اش تجربه کرده درحالی که شخص دوم این کار را نکرده و اگر شخص دوم که تجربه‌های از هنر و زیبایی در هنر ندارد چنین نظر دهد که زیبایی در هستی وجود ندارد نظرش اعتباری ندارد.

داده‌های ذهنی مبتنی بر زیبایی یک اثر هنری کدامند؟ و چگونه می‌توان آنها را بر هر اثر هنری منطبق کرد؟ این داده‌ها عبارتند از: ۱. داده‌های کیفیتی تأثیرپذیری (از اثر هنری) و ۲. داده‌های کمی تأثیرپذیری (از اثر هنری). داده‌های کیفیتی تأثیرپذیری (از اثر هنری): این نوع داده‌ها شامل فعال‌گری عقلی و فعال‌گری حسی هستند. عقل نمی‌تواند از زیبایی تأثیر پذیرد. زیبایی یک اثر هنری که در زندگی هنرمند نیز منعکس شده است می‌تواند عقلانیت را در مخاطب آن اثر هنری رشد دهد و یا حسیات او را فعال‌تر کند. عقل بشر می‌تواند کیفیت زندگی‌اش را بررسی کند و درباره آن حکم صادر کند. مخاطب یک اثر هنری از تطبیق زیبایی محتوای آن اثر و زیبایی درونی در زندگی هنرمندی که آن اثر هنری را خلق کرده است می‌تواند به این نتیجه عقلانی برسد که در زندگی‌اش تغییر و تحول ماهیتی ایجاد کند و با تغییر فعالیت‌های خود معنای جدیدی به زندگی‌اش بدهد و یا می‌تواند توانایی حسی خود را در دریافت زیبای‌های اطرافش گسترش دهد. مسلماً فعال‌گری عقلی و فعال‌گری حسی بر مخاطبان آثار هنری زمانی ممکن است که زیبایی آثار هنری یک هنرمند محدود به آن آثار نماند و در زندگی او نیز منعکس شود. اگر آن آثار تنوع داشته باشند و زندگی او نیز متنوع باشد این زیبایی ظاهری از آثارش منطبق با زیبایی درونی در زندگی‌اش می‌شود و تأثیر او و آثارش بر مخاطبانش بیشتر خواهد بود. در غیر این صورت و تنها در صورتی که زیبایی آثار یک هنرمند محدود به آن آثار بماند و در بطن زندگی او منعکس نشود او نخواهد توانست فعال‌گری عقلی در مخاطبانش ایجاد کند و فقط فعال‌گری حسی در آن‌ها ایجاد خواهد کرد. داده‌های کمی تأثیرپذیری (از اثر هنری): این نوع داده‌ها شامل: شدت تأثیرپذیری (از اثر هنری) و مدت زمان تأثیرپذیری (از اثر هنری) هستند. مسلماً زمانی که زیبایی آثار هنری یک هنرمند با زیبایی درونی در زندگی او از طریق کاهش گرایش‌ها به تکرار و افزایش عقلانیت و قدرت بارور منطبق باشد شدت تأثیرپذیری و مدت زمان تأثیرپذیری مخاطبان آثارش بیشتر خواهد بود.

آیا این داده‌ها در ایجاد سبک جدید هنری تغییر می‌کنند یا همچنان همان داده‌های قبلی هستند منتهی نحوه پرداختن هنرمند به آنها متفاوت است؟ گاهی مورد اول اتفاق می‌افتد و گاهی مورد دوم. درون‌مندی انتقالی از هنرمندی که خلق‌کننده یک اثر هنری است به آن اثر هنری در کاهش گرایش‌ها به تکرار و تنوع سبک است. در واقع درون‌مندی با بروز قدرت بارور در هنرمند از او به اثر هنری‌اش منتقل می‌شود و می‌تواند بر مخاطبی که زیبایی اثر هنری او را دریافت حسی می‌کند و تشخیص می‌دهد منتقل شود. در این حالت قدرت بارور نه به صورت فاعلی بلکه به صورت مفعولی در آن مخاطب ظاهر می‌شود و اگرچه او نمی‌تواند با دریافت این قدرت بارور تبدیل به یک هنرمند شود مگر آنکه استعداد هنری در او نهفته باشد اما مفعول این قدرت بارور است و تأثیرپذیرنده آن. پس هر اثر هنری یک واسطه برای انتقال قدرت بارور از هنرمند به مخاطبانش است و اگرچه مخاطبان در صورتی که خودشان هنرمند نباشند نمی‌توانند به واسطه انتقال قدرت بارور از هنرمند به آن‌ها به باروری قدرت هنری در خلایق هنری‌شان بپردازند اما چون مفعول تأثیرپذیرنده از این قدرت بارور هستند در دریافت و تشخیص هر اثر هنری دیگری که کیفیت مناسب داشته باشد فعال خواهند بود. این فعال‌گری مخاطبان از عهده هر هنرمند بر نمی‌آید و هنرمندی به ایجاد آن در مخاطبانش توانایی دارد که به درون‌مندی در کاهش گرایش‌ها به تکرار در خلق آثار هنری‌اش توجه کند و در صورتی که فراتر از هنر به خلق آثار علمی و فلسفی و ... نیز بپردازد چون بیشتر به کاهش گرایش‌ها به تکرار در درونش پرداخته پس قدرت بارور در او بیشتر گسترش یافته و مخاطبان آثارش می‌توانند به واسطه آثار او در تشخیص آثار هنری دارای کیفیت مناسب که توسط دیگر هنرمندان خلق شده است نیز نظرات صحیح داشته باشند.

کاهش گرایش‌ها به تکرار با افزایش حضور عقل در هستی همراه است و هستی یک هنرمند خارج از این ویژگی قابل تعریف نیست. بنابراین آغاز کاهش گرایش‌ها به تکرار در ایجاد سبک جدید و یا نحوه جدید پرداختن هنرمند به آثارش با تصمیم عقلانی او همراه است و این‌گونه نیست که ایجاد سبک جدید و یا پرداختن به رویکرد جدید در هنر بدون تصمیم عقلانی باشد. درست است که هر اثر هنری با گسترش حسیات خلق می‌شود اما اراده هنرمند که منعطف به رویکردی جدید در هنر و ایجاد نوآوری در هنر است منطبق با عقل است.

اراده یک هنرمند بر خلق اثر هنری در زیبایی آن اثر نقش دارد و حتی اگر هنرمندی در هنگام خلق یک اثر هنری مدعی خود به خود بودن و بدون اراده بودن آن شود نمی‌تواند اراده اولیه‌اش مبنی بر خلق آن اثر را انکار کند زیرا اگر خواست و اراده آن هنرمند نبود آن اثر هنری هرگز به وجود نمی‌آمد. اراده با کنترل فرق دارد. همان طور که در مورد برخی از اعمال بشری اراده افراد بشر وجود دارد اما کنترل نشده است و این اعمال به صورت ارادی واقع می‌شوند اما افراد بشر برخی اعمال خود را کنترل و محدود در اراده خود نمی‌کنند در مورد خلق اثر هنری نیز همین طور است و امکان دارد که اثر هنری بدون کنترل هنرمند خلق شود اما اراده و خواسته او در مورد خلق اثرش وجود داشته است.

زیبایی و سیاست

برخی سیاست را با زیبایی مغایر می‌دانند و آن را مبتنی بر خشونت می‌پندارند. نیز هدف اغلب نظریه‌های فلسفه اخلاق، گسترش زیبایی نیست. درحالی که فلسفه سیاسی من "فلسفه سیاسی تنیسم" که مبتنی بر فلسفه اخلاق من "فلسفه اخلاق تنیسم" است و آن را همراه با فلسفه سیاسی‌ام "فلسفه سیاسی تنیسم" قبلاً مطرح کردم**** با زیبایی‌شناسی من "زیبایی‌شناسی تنیسم" هم‌سو هستند و با آن منافاتی ندارند زیرا هر سه را بر مبنای کاهش گرایش‌ها به تکرار مطرح کرده‌ام و در سیستم فلسفی من کاهش گرایش‌ها به تکرار با گسترش عقلانیت و زیبایی هم‌سویی دارد و زیبایی می‌تواند نه هدف اولیه بلکه هدف ثانویه فلسفه سیاسی تنیسم و فلسفه اخلاق تنیسم باشد. یعنی با نهادینه کردن کاهش گرایش‌ها به تکرار گسترش عقلانیت و ایجاد تنوع در فعالیت‌ها برای بهتر کردن زندگی بشری که هدف اولیه در تنیسم است حاصل می‌شود. پس

گسترش زیبایی به صورت ثانویه از آن‌ها به دست می‌آید. به عبارت دیگر گسترش زیبایی هدف اولیه در تنبیس نیست بلکه هدف ثانویه است که از هدف اولیه قابل دست‌یابی است زیرا ارزش گسترش عقلانیت و ایجاد تنوع در فعالیت‌ها برای بهتر کردن زندگی بشری از ارزش گسترش زیبایی به مراتب بیشتر است و گسترش زیبایی بدون دو مورد دیگر ارزش ندارد.

صنماً زیبایی از سیاست قابل حصول است اما سیاست از زیبایی نمی‌تواند به دست آید زیرا کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن که لازم است مبنای سیاست باشد می‌تواند به گسترش زیبایی منجر شود اما گسترش زیبایی بدون اراده بر کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن - که در جامعه همان کاهش گرایش‌ها به تکرار نظریه‌های شکست‌خورده سیاسی است - نمی‌تواند سیاست را نتیجه دهد.

از آنجایی که سیاست با اقتصاد درآمیخته است و کاهش گرایش‌ها به تکرار نظریه‌های شکست‌خورده سیاسی در مردم و دولت‌ها نهادینه نشده است و به جای آن فقط پرداختن به ابعاد اقتصادی مورد توجه قرار گرفته و نیز مهجور بودن زیبایی از پرداختن به این نظریه‌های سیاسی نتیجه شده و یکی از دلایل دور شدن بیشتر هنرمندان از سیاست همین مورد است.

گسترش زیبایی از طریق پرداختن به هنرهای گوناگون بدون کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن و بدون نهادینه شدن این طرز فکر فلسفی در زندگی مردم امری بهبود یافته است. اشکال اغلب هنرمندان این است که فقط به هنر می‌پردازند و نه تنها نقشی از نظر بهبود اخلاق و سیاست در جامعه ندارند بلکه برخی از آن‌ها نقش منفی در این دو بعد زندگی اجتماعی دارند و چون اخلاق رایج و سیاست رایج در کشورها را ضد هنر و ریشه‌کن کننده زیبایی می‌بینند در نتیجه هنر و زیبایی را نیز ضد اخلاق و سیاست می‌دانند. این طرز فکر تا آنجا پیش رفت که برخی ضد اخلاق و ضد سیاست بودن را هویت جدید برای هنرمندان دانستند و برخی هنرمندان نیز این هویت جدید را پذیرفتند و سعی در نهادینه کردن آن در کشورها کردند به طوری که هر کسی در وادی هنر که بی‌اخلاق‌تر و ضد سیاست‌تر بود هنرمندتر دانسته می‌شد و در برخی جوامع هنوز هم چنین است.

شعار "هنر برای هنر" یک شعار نامناسب و فریبنده برای زندگی بشری است. هنر بدون درآمیختن با اخلاق و سیاست نقش مثبتی در بهبود زندگی بشری ندارد. هنر نمی‌تواند مستقل از سایر حوزه‌های فکری بشری باشد و به این دلیل کسانی که فقط در حوزه‌های هنری کار می‌کنند افراد موثری برای بهبودی زندگی مردم نیستند و نمی‌توانند تأثیر ماندگار بر زندگی آن‌ها داشته باشند.

در برخی کشورهای غربی گاهی می‌بینیم که برخی اداره‌کنندگان این کشورها علاوه بر فعالیت سیاسی در حوزه‌های هنری نیز فعالیت دارند. اگرچه در این کشورها نیز کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن که در "فلسفه سیاسی تنبیس" مطرح کردم**** در میان مردم و دولت‌ها نهادینه نشده و به صورت آگاهانه هنوز به آن پرداخته نشده است زیرا نه مردم این کشورها و نه دولت‌هایشان از گرایش‌های ذاتی به تکرار در ضرر رساندن به خود و دیگران آگاهی ندارند و کاهش این گرایش‌ها در خودشان را به فایده‌رسانی تعبیر می‌کنند درحالی که فایده‌رسانی ویژگی ذاتی در بشر نیست بلکه در ظاهر از کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن حاصل می‌شود و هر زمان و هر جا که کاهش گرایش‌ها به تکرار در ضرر رساندن بروز پیدا کند زیبایی امکان بروز خواهد یافت.

منابع:

جلد سوم از کتاب "ماراتن به توان فردا"، نوشته: دکتر ترانه جوانبخت، ۱۳۹۰.

کتاب سه جلدی "ماراتن به توان فردا" نوشته دکتر ترانه جوانبخت است و بخش‌هایی از آن در نشریات چاپ شده است. جلد اول این کتاب با مجوز نشر در سال ۱۳۸۸ از وزارت ارشاد است که شامل آثار دکتر ترانه جوانبخت: متافیزیک او با نام "شبکه‌گرایی یا تنبیس"، گزین‌گویی‌های او، مقاله‌های فلسفی او، ۵ نمایش‌نامه‌ی او، ۵ فیلم‌نامه‌ی او، مجموعه داستان او با نام "خواب‌های ابریشمی"، نقدهای ادبی او، اشعار او، ترانه‌های او و نیز ترجمه‌های او است. جلد دوم این کتاب شامل ۹ نمایش‌نامه‌ی دیگر از دکتر ترانه جوانبخت است و جلد سوم این کتاب شامل دیگر آثار دکتر ترانه جوانبخت از جمله فلسفه تحلیلی او با نام "فلسفه تحلیلی ارجاعی"، فلسفه اخلاق او با نام "فلسفه اخلاق تنبیس"، فلسفه سیاسی او با نام "فلسفه سیاسی تنبیس"، منطق او با نام "منطق گرایشی"، فلسفه زبان او با نام "فلسفه زبان تنبیس"، فلسفه زیبایی‌شناسی او با نام "فلسفه زیبایی‌شناسی تنبیس" و فلسفه شناخت او با نام "فلسفه شناخت تنبیس" است که مقاله‌های فلسفی دکتر ترانه جوانبخت از جلد اول و سوم کتابش "ماراتن به توان فردا" می‌باشد که این مقاله‌ها توسط انجمن علمی گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی در مجله فلسفه نو در تهران چاپ شده است.

* منظور از کلمه ابژه در این مقاله شیء شناسایی شونده است. بشر می‌تواند دیگر افراد بشر و نیز دیگر موجودات زنده را به عنوان ابژه بشناسد. بنابراین کلمه ابژه در این مقاله شامل همه افراد بشر به جز فرد شناسایی‌کننده و جانوران و گیاهان و اشیاء و نیز شامل اعضای بدن خود فرد شناسایی‌کننده است. منظور من از خودشناسی در این مقاله شناختن ذهنیت و آنچه از ذهن می‌گذرد است و نه شناختن اعضای بدن. بنابراین شناختن اعضای بدن - حتی شناختن اعضای بدن خود - نیز همانند شناختن اشیاء جزء ابژه‌شناسی محسوب می‌شود.

** رجوع شود به مقاله با عنوان "شبکه‌گرایی یا تنبیس، متافیزیک جدید و پیامدهای آن"، نویسنده: دکتر ترانه جوانبخت، منتشر شده در شماره اول مجله فلسفه نو، مهر ماه ۱۳۹۰.

*** رجوع شود به مقاله با عنوان "فلسفه تحلیلی ارجاعی و پیامدهای آن"، نویسنده: دکتر ترانه جوانبخت، منتشر شده در شماره سوم مجله فلسفه نو، آذر ماه ۱۳۹۰.

**** رجوع شود به مقاله با عنوان "منطق گرایشی و پیامدهای آن" از جلد سوم کتاب "ماراتن به توان فردا"، نویسنده: دکتر ترانه جوانبخت، ۱۳۹۰.
 **** رجوع شود به مقاله با عنوان "فلسفه سیاسی تنبیس و پیامدهای آن"، نویسنده: دکتر ترانه جوانبخت، منتشر شده در شماره چهارم مجله فلسفه نو، دی ماه ۱۳۹۰.

منبع: **نصور**

برچسب ها :

فلسفه

زیبایی‌شناسی

ترانه-جوانبخت

تنبیس

اخبار مرتبط :

نیچه، فهردان تراژیک کهکشانی فلسفه / سعیدرضا خوش‌شانس
 جایگاه فارابی در میانه جدال شیعه و سنی / فوزی نجار
 نسبت فلسفه و حکمت اسلامی در گفت‌وگو با غلامرضا اعوانی
 فارغ‌التحصیلان فلسفه چه آینده شغلی خواهند داشت؟ / دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی

ارسال نظر

نام : ایمیل :

ارسال نظر

نظرات کاربران



نقشه سایت | شرایط استفاده | تماس | سامانه ایمیل | پیوندها

کلیه حقوق این تارنما متعلق به مرکز دائره‌المعارف بزرگ اسلامی می‌باشد

